

اولین سکه اسلامی

چگونه عبدالملك بامر امام باقر (ع) نقشه استعماری امپراطور روم را
نقش بر آب کرد؟

«کسانی» دانشمند نحوی مشهور میگوید: روزی بدیدن هارون الرشید - خلیفه
معروف عباسی - رفتم؛ دیدم مبالغ هنگفتی پول جلاوا نهاده اند و او آنها را میان
پیشخدمتهای دربار تقسیم میکند.

هارون در آخر درهمی برداشت و مدتی بادقت بنقش و سکه آن نگریست و سپس از
من پرسید: آیا میدانی نخستین کسیکه در اسلام این نقش و عبارت را روی پولهای طلا و نقره
نقاشت کی بود؟ من گفتم: او عبدالملك بن مروان بود؛ پرسید: علت چه بود؟ گفتم: اطلاع
ندارم. همینقدر میدانم او نخستین کسی است که دستور داد این جمله را روی درهم و دینار
بنگاران هارون گفت: من کاملا اطلاع دارم جریان این بود که پیش از عبدالملك قرطاسها
اختصاص بروم داشت (- قرطاس - پارچه هائی بوده که از مصر میآوردند و روی آنها با خطوط
رنگارنگ یا علامات و نقشها گلدوزی میکردند و این گلدوزی را «طراز» میگفتند) چون
در آنوقت غالب مردم مصر هنوز بدین مسیح باقی مانده بودند، لذا طرازها بخط رومی
و با این عبارت: «پتر و پسر و روح القدس» که شعار مسیحیت است؛ دوخته میشد و همینطور
ادامه داشت، روزی یکی از آن پارچه های طراز دار را بمجلس عبدالملك آوردند.

عبدالملك نگاهي بآن طراز و علامت کرد و دستور داد آن را برمی ترجمه کنند. وقتی
منی آنرا فهمید سخت برآشفته و گفت: چقدر برای ما تنگ آور است که شعار مسیحیت

طراز و علامت پارچه‌ها و پرده‌ها و ظروفی باشد که همه در مصر (یعنی بدست مسیحیان مصری) ساخته میشود و از آنجا با قطار بلاد اسلامی آورده، در دسترس مسلمانان قرار میدهند؛ و ما هم بدون توجه از آنها استفاده میکنیم؛

سپس بدون فوت وقت، نامه‌ای به برادرش عبدالعزیز بن مروان فرمانروای مصر نوشت که بسازندگان قرطاسها و البسه‌ای که علامت تبلیث دارند دستور دهد طراز آنها را تغییر داده و بجای آن آیه **شهد الله انه لا اله الا هو** را که دلیل بر توحید و یکتائی خداوند و شمار مسلمانان است، بنویسند؛

عبدالعزیز هم این دستور را بمورد اجرا در آورد و پارچه‌ها و پرده‌ها و چیزهایی از این قبیل را بطراز توحید و شمار اسلامی مطرز داشته بتمام نقاطی که در قلمرو حکومت عبدالملک بود صادر نمودند. آنگاه عبدالملک بهمه والیان خود در سراسر دنیای آنروز اسلام دستور داد که طراز پارچه‌های رومی را در قلمرو خود تغییر دهند و بجای آن از پارچه‌ها و پرده‌های جدید که مزین بطراز اسلامی است استفاده نمایند و هر کس تخلف کند و از پارچه‌ها و پرده‌های رومی نزد او پیدا شود، با تازیانه‌های درد ناک و زندانهای طولانی مجازات شود.

پارچه‌های جدید که باطر از اسلامی زینت داده شده بود در همه جا بکار افتاد و از جمله بروم هم بردند. چون خبر آن بامپراطور روم رسید دستور داد طراز آن را برای او ترجمه کنند همینکه از معنی آن اطلاع حاصل کرد بی اندازه ناراحت شد و در خشم فرو رفت سپس نامه‌ای همراه با ارمغان فراوان، بعبدالملک نوشت که: پارچه بافی و پرده سازی مصر و سایر شهرها تا کنون تعلق بماداشته و همیشه باطر از رومی بوده است.

خلفای پیش از توهم اینهار امید میدهند و اعتراضی نداشتند؛ اگر آنها خطا نکردند؛ تو خطا کرده‌ای، و اگر تو خطا نکرده‌ای، لابد آنها خطا مینمودند. اکنون اختیار هر یک از این دو صورت بانواست؛ هر کدام را میخواهی انتخاب کن «من هدیه‌ای را که شایسته مقام تو است فرستادم انتظار دارم ضمن قبول آن دستوردهی پارچه‌ها را بهمان طراز نخست برگردانند تا موجب تشکر بیشتر من گردد».

وقتی عبدالملک نامه امپراطور را خواند، فرستاده او را باهدایا برگردانید و بوی گفت نامه جواب ندارد. فرستاده برگشت و ماجرا را با اطلاع امپراطور رسانید امپراطور مجدداً نامه‌ای بدین مضمون بعبدالملک نوشت: من گمان میکنم هدیه مرا اندک شمردی، لذا آنرا قبول نکرده و جواب نامه مرا ندادی من هم آنرا بیشتر نموده و فرستادم و انتظار دارم که

طراز پارچه ها را بحال سابق بر گردانی ! .

باردوم نیز عبدالملك نامه امپراطور روم را خواند و فرستاده گفت نامه جواب نداد و خواهش او پذیرفته نیست بر گردو هدیه رانیز بر گردان امپراطور برای سومین بار نامه زیر را بعبدالملك نوشت : فرستاده من میگوید: توهیده مرا ناچیز دانستی و بخواهش من ترتیب اثر ندادی من هم بخیال اینسکه تو آنرا كوچك شمرده ای ، بر آن افزودم و باز فرستادم ولی بیعی قسم یاد میکنم که اگر دستور ندهی طرازا را بشکل اول بر گردانند ، دستور میدهم سکه هائی بزند که مشتمل بر ناسزای به پیغمبرت باشد ! . زیر امیدانی که پول رایج را جز در کشور من سکه نیز نند .

با این وصف دوستانه از تو میخواهم که هدیه مرا پذیر و طرازا پارچه ها را بهمان شکلی که بوده است بر گردانی و این خود هدیه ایست که بمن میدهی و باهم بهمان دوستی سابق که داشتیم باقی میمانیم .

عبدالملك پس از خواندن این نامه هر اسان شد و عرصه را بر خود تنگ دید تا چایسکه گفت : فکر میکنم با این پیش آمد من بدترین فرزندان اسلام باشم . زیرا من با این کار تا بد جنایتی پیغمبر اسلام نموده ام و جمع کردن درهم و دیناری که کلیه معاملات و مبادلات بوسیله آن انجام میگردد ؛ کار آسانی نیست .

پس بزرگان اسلام را دعوت کرد و از آنها در این باره چاره خواست . هیچکدام نتوانستند نظریه ای اظهار بدارند که خاطر عبدالملك را آسوده گرداند . در آن میان مردی بنام روح بن زنباع بعبدالملك گفت یکنفر هست که کاملاً از عهده حل این مشکل بر میآید ولی تو عهد آنرا از دست خواهی داد . عبدالملك گفت : این چه حرفی است او کیست ؟ گفت : او باقر از خاندان پیغمبر (ص) است (مقصود امام محمد باقر امام پنجم شیعیان است) عبدالملك گفت : راست گفتی ولی دعوت و استمداد از وی برای من بسیار دشوار است . اما ناگزیر نامه ای بفرماندار خود در مدینه نگاشت که : محمد بن علی بن الحسین را با کمال احترام بسوی من روانه کن . صد هزار درهم برای هزینه سفر و سیصد هزار درهم برای مخارج او بپرداز و بدینگونه وسیله سفر و راحتی او و مسفرانش را فراهم بنما .

سپس فرستاده امپراطور روم را تا آمدن محمد بن علی نگاهداشت . (باید در نظر داشت که این داستان را هارون الرشید نقل میکند) وقتی محمد بن علی (ع) وارد شد جریان را باطلاع وی رسانید . محمد بن علی (ع) گفت : این را کار بزرگی شمار . زیرا این ازدو نظر چیز مهمی نیست : یکی اینسکه خداوند این کافر را مجال نمیدهد که تهدیدوی درباره پیغمبرش عملی شود ، و دیگر اینسکه این چاره دارد .

عبدالملك پرسید : چاره آن چیست ؟ گفت : هم اکنون صنعتگران را بخواه و با آنها

دستورده که سکه‌های جدیدی برای درهم و دینار تهیه نمایند. بدین نحو که دریک روی آن کلمه توحید شهدالله‌انه لا اله الا هو و در روی دیگر محمد رسول الله باشد، و در اطراف آن نام شهر و تاریخ آن سال را ضرب کنند.

سپس (برای اینکه سکه مخصوصی برای مسلمانان بوزن هفت دهم منقار مطابق کسر صحیح بسازند، تا از مشخصات سکه اسلامی باشد) بعد الملك فرمود: دستور بده ده سکه که مجموع وزن آن ده منقار است؛ باده سکه که مجموع وزن آن شش منقار باشد بضمیمه ده سکه که وزن آن مجموعاً پنج منقار است (در آن زمان فقط این سه نوع سکه رایج بوده) که جمعا وزن سی عدد سکه مزبور، بیست و یک منقار میشود بهم مخلوط کرده ذوب نمایند آنگاه آنرا بسی قسمت تقسیم کنند که وزن هر یک هفت دهم منقار میشود.

سپس قالبهایی از شیشه برای آنها فراهم سازند تا بدون کوچکترین کم و زیادی سکه‌ها را یکنواخت بزنند. درهم را باین وزن و دینار را بوزن یک منقار بسازند. آنگاه بعد الملك سفارش کرد دستور دهد این سکه‌ها را در سایر شهرهای مختلف اسلامی نیز باقید تاریخ و محل؛ ضرب کنند تا همه مردم با آن دادوستد نمایند.

و کسانی را که با غیر درهم و دینار اسلامی معامله نمایند، اعدام کنند تا بدین وسیله مرور پول اسلام جای پول بیگانه را بگیرد.

عبد الملك هم این دستور را عملی ساخت و فرستاده امپراطور را بر گردانید و در جواب او نوشت: خداوند تورا از نیل بمقصودی که داشتی باز داشت. اینک عنقریب پول جدید ما بیازار می‌آید، و بتمام فرمانروایان خود دستور اکیداده‌ام که پارچه‌ها و درهم و دینار رومی را از دسترس مسلمانان خارج سازند و بجای آن پارچه‌ها و برده‌های مطرز بطراز توحید و سکه‌های اسلامی رواج دهند.

مشاورین امپراطور و روم؛ بوی گفتند تو فکر خود را عملی ساز و باین تهدیدات اعتنا نکن. ولی امپراطور گفت: نه؛ دیگر گذشته است؛ زیر اقبال اقدام من اثر داشت ولی اکنون مسلمانان از خود سکه دارند و مسلماً با سکه‌هایی که من روی آن ناساز به پیغمبرشان مینویسم معامله نخواهند کرد و کاری بپهوده خواهد بود. امپراطور از فکر خود منصرف شد و پیش‌بینی محمد بن علی (ع) کاملاً مؤثر افتاد. هارون پس از این بیانات سکه‌ای را که در دست داشت بطرف یکی از پیشخدمتها انداخت و گفت: آنرا بردار! (۱).

(۱) این داستان جالب را دمیری در «حیة العیون» ذیل شرح حال عبد الملك مروان از کتاب «المحاسن و المساوی» بیهقی که هر دو از دانشمندان اهل تسنن هستند؛ نقل میکند.